شهرآرا
SHAHRARANEWS.IR
شنبه
۲۶ آبان ۱۴۰۳
۱۴ جمادی‌الاول ۱۴۴۶
شماره ۴۳۶۱
۱۳
عرصه

هم‌نفس با ۲۰ هزار ولت برق

چند ساعتی درکنار سیم‌بان‌های خط گرم شرکت توزیع نیروی برق شهرستان مشهد، از سختی‌های کارشان شنیدیم و حال‌وروزشان



عکس: میلاد سمنگانی | شهرآرا

گزارش روز

تکتم جاوید
روزنامه‌نگار

لباس کارشان تنها یک سرهمی ساده نیست. به جز آن، یک پوشش استوانه‌ای پلاستیکی ضخیم است که دست‌هایشان را داخلش می‌کنند و تا شانه بالا می‌آید، با بندی لاستیکی به هم وصل می‌شود و پشت سر قرار می‌گیرد و از دو سو آن را نگه می‌دارد. به‌زبان خودشان، آستین عایق. بعد باید دستکش‌هایی بپوشند که بزرگ‌تر و خیلی سنگین‌تر از دستکش معمولی است، طوری که حرکت انگشتان، داخلش معلوم نیست. کلاه ایمنی و کفش و هارنس (وسیله‌ای برای کار کردن در ارتفاع جهت جلوگیری از سقوط) هم که پوشیدند، تازه می‌روند سراغ برداشتن ابزارها. ساعت ۹ صبح شده است و بعد از آن همه آماده‌سازی تیمی، دونفر سوار بالابر بوم عایق می‌شوند؛ هرکه داخل بسکت (کابین) خودش. دوازده متر بالاتر از سطح زمین، برای لمس کردن سیم برق ۲۰ هزار ولتی که شاید حتی جمع کردن شش دانگ حواس هم برایش کم باشد. نزدیک شدن به آن جریان برق، بدون محافظ، آدم را نمی‌سوزاند، پودر می‌کند و همین برای ترسیدن از خطرهای این شغل کافی است. مطمئنم نه نام شغلشان را شنیده‌اید، نه می‌دانید آن آدم‌هایی که روزها گوشه و کنار خیابان‌های این شهر، روی بالابر می‌بینید، سیم‌بان‌هایی هستند که هر روز کار طولانی و طاقت‌فرسا را پشت سر می‌گذارند. روایت امروز تنها مشاهده چند ساعت کار تیم خط گرم شرکت برق مشهد است.

۱ سخت‌تر از شغل جراح

کارش در یک قسمت تمام شده است و منتظر مأموریت اصلی نصب تیر برق است اما نمی‌تواند از کابینش پایین بیاید. کمی ارتفاعش را کم می‌کنند تا سؤالاتم را بپرسم. دستکش و آستین را از دستانش خارج می‌کند: «بدون این‌ها نباید از فاصله چند متری به سیم نزدیک شد. لباس عایق داریم با محافظت تا ۳۶ هزار ولت، کفش و کابین هم عایق است، اما یک دلیل سختی کار ما، وزن همین‌هاست. در هوای گرم، داخلش خیس می‌شود، طوری که باید آن را خالی کنیم، در هوای سرد هم جور دیگری اذیت می‌کند. اگر این‌ها نباشد، به آنی پودر می‌شویم، ولی کارکردن با این ابزار سخت است. فکرکن با این‌ها باید کارهای ظریف انجام داد».

برای روایت سختی کارشان، سراغ شرکت برق مشهد می‌رویم؛ چون براساس تعریف، جزو مشاغل سخت هستند: «کار در ارتفاع؛ کسانی که در ارتفاع بیش از پنج متر از سطح زمین کار می‌کنند، مشمول سختی کار می‌شوند». عملکردشان بی‌نظیر است؛ عملکرد مردان تیم خط گرم غرب مشهد. خلاصه‌اش این است که تعمیر سیم، کابل و ستون‌های برق را برعهده دارند، درحالی‌که با برق ۲۰ هزار ولت به اندازه یک نفس فاصله دارند؛ البته هدف همگی‌شان یکی است: «کار می‌کنند بدون اینکه برق حتی یک مشترک قطع بشود». تیم هفت نفره خط گرم، از سه سیم‌بان، راننده جرثقیل و نیروهای اجرایی اپراتورها تشکیل شده است. گروهی در غرب مشهد و گروهی در شرق کار می‌کنند.

قرارمان را برای ابتدای صبح می‌گذاریم. مکان نزدیک‌تر را برای ما انتخاب کرده‌اند. وقتی که با عکاس روزنامه به خیابان مهران می‌رسیم، جرثقیل‌ها و اعضای تیم همه مستقرند. طوری ماشین‌ها را پارک کرده‌اند که مسیر عبور و مرور مردم هم باز باشد. سه خودرو می‌بینم و تعدادی آدم با لباس کار. صدای خودم را توی سرم می‌شنوم: «من از این‌ها توی شهر زیاد دیدم. سیم‌ها را درست می‌کنند دیگر! کار سختش کجاست؟».

هوا استخوان‌سوز است و ابری. دو سیم‌بان که بعد امی فهمم کارشان چقدر خاص است، به دلیل سردی هوا، زیر کلاه ایمنی، کلاه دیگری پوشیده‌اند که با همه آن پوشش‌ها و ابزار، به سختی حتی دو چشمشان معلوم است. از روی زمین دو کابین دیده می‌شود و کلاه‌های ایمنی. سوار کابین‌هایشان که می‌شوند و بالا می‌روند، سرپرست و هم‌تیمی‌ها از آن‌ها چشم برنمی‌دارند. هرازگاهی صدایشان را به هم می‌رسانند و کارهایی که پس از گفت‌وگوها انجام می‌شود. کابین‌ها با هدایت راننده بالابر، به جز حرکت‌هایی کوچک، برای یکی دو ساعت همان بالا می‌مانند اما دست‌ها کار می‌کنند.

قرار است تیر سیمانی را زیر خط در شبکه برق دار نصب کنند و آن عواملی که پایین هستند، برایم توضیح می‌دهند که این کار بدون قطعی برق انجام می‌شود. مهندس سکندری، کنارمان ایستاده است و گاهی نکته‌ای می‌گوید که معلوم بشود آن بالا چه خبر است: «شبکه‌های هوایی برق در محیط بازگشوده شده است و در معرض باد، طوفان، گرما و سرماست، پس حتما نیاز به نگهداری و تعمیرات دارد. برای تعمیر هرنقطه از شهر هم بدیهی است که مدام باید برق مشترکان را قطع و مردم را معطل کنیم، آن وقت خاموشی زیاد می‌شود، درحالی‌که اکنون با این روش این اتفاق نمی‌افتد». به‌گفته او اگر قرار بود کار تعمیرات با خاموشی گره بخورد، همین منطقه که الان هستیم، ۲ هزار مشترک دارد که با وجود همه تمهیدات، دست‌کم یک سوم آن‌ها صبح امروز دو ساعت بدون برق می‌ماندند: «بی‌برقی خیلی سخت است. زندگی ما این قدر به فناوری گره خورده است که امروز صبح اگر برق قطع باشد، حتی در خانه شما باز نمی‌شود که از آنجا بیرون بیایید. خودتان بقیه را می‌دانید».

سیم‌بان اولی که آن بالا مانده است، جوان‌تر است؛ البته این را وقتی می‌فهمم که کلاه‌هایش را برمی‌دارد. خستگی روی چهره‌لاغر و نحیفش، داد می‌زند اما کنار هر جمله یک خنده می‌گذارد: «می‌بینی که هوا چقدر سرد است اما دستکش من عرق کرده است. باید تکانش بدهم و دوباره بپوشم». سعید افضلی ۴۳ سال از خدا عمر گرفته و نوزده سالش را در شرکت برق فعالیت کرده است: «تقریبا از روز اول خدمتم همین جا بودم».

۲ هنوز دلهره دارم

می‌پرسم از این شغل نمی‌ترسی. هر روز باید بروی کنار سیم برق که هر ثانیه‌اش خطر است. جواب می‌دهد: الان دیگر نه؛ بیشتر دلهره دارم؛ دلهره افتادن از ارتفاع یا سوراخ بودن دستکش؛ برای همین هرروز صبح، عایق‌بندی ابزارها را کنترل می‌کنیم. برایم توضیح می‌دهد که سیم‌های داخل کابینش به چه‌کاری می‌آید و چگونه نصب می‌شود، کدام‌ها را باید بپوشد و با کدام کار کند: «آن فردی که آموزشمان می‌داد، می‌گفت کار شما مثل کار جراح است ولی از آن دقیق‌تر؛ جراح اگر خطا کند، جان انسان دیگری به خطر می‌افتد اما هر خطای ما به معنی سوختگی شدید و مرگ دردناک خودمان است».

بیشتر روزها یا شاید هرروز از ۸:۳۰ صبح تا ۲ ظهر آن بالاست. شغلش همین است. دوازده یا چهارده متر بالای سطح زمین اما شامل مشاغل سخت و بازنشستگی بیست ساله نمی‌شود: «چون نیروی پیمانکاری هستم، سختی کار به ما تعلق نمی‌گیرد. باید همین بالا بمانم تا با قانون جدید، احتمالا بعد از ۳۵ سال خدمت، بازنشسته شوم». می‌خندد اما تلخی آن، فریاد می‌زند. سه پسر دارد؛ دوازده و هجده ساله و یکی مقطع ابتدایی. اتفاقا آن‌ها را هم قبلا با خودش آورده است تا شغل پدرشان را ببینند. درباره واکنش‌شان می‌گوید: عاشق شغل من هستند. هیجانش را دوست دارند، بالا رفتن را. خب، نه از سختی‌هایش خبر دارند، نه از عوارض و آسیب‌هایش؛ البته خودم هم در این سال‌ها عاشق کارم شده‌ام. بالذت کار می‌کنم و خوشحالم که برق می‌رسانم به مردم. صدایش می‌کنند تا برود بالا. تیر سیمانی برق را آورده‌اند و درحال علم شدن است. باید برود سراغ اتصال هایش. دوباره همه محافظ‌ها را می‌پوشد و می‌رود. حواسم هست که از صبح تمام مدت، ایستاده است.

تا سیم‌بان دیگر پایین بیاید و با او گفت‌وگو کنم، سکندری درباره تاریخچه و علت انجام کارشان شرح می‌دهد: توزیع برق مشهد از سال ۱۳۸۹ با شعار «خاموشی خواسته خداحافظ»، خط گرم را تجهیز کرد. ما کار تعمیر و نگهداشت را انجام دادیم اما برق را قطع نکردیم. تمام فعالیت‌های لازم را با آموزش و کار گروهی ادامه می‌دهیم و ضرورت هم دارد. وقتی برق مشترکی حین کار ما قطع نمی‌شود، یعنی می‌توانیم با خیال آسوده ترکار کنیم. به این ترتیب، بچه‌ها تنها به استرس و دقت در کار خود فکر می‌کنند نه اینکه مردم بدون برق چه می‌کنند.

۳ کارهای هیجانی را دوست دارم

وقتی سعید آن بالاست، سیم‌بان دیگر از بسکت پایین می‌آید و مشغول آماده‌کردن ابزارهایی می‌شود تا با خودش ببرد بالا. می‌گوید: دستکش را بپوش و بعد این پیچ را سفت کن! دستکش را که می‌پوشم، یک پیچ کوچک می‌دهد دستم و من با پوشیدن دستکش‌ها حتی نمی‌توانم انگشتانم را داخل آن به هم برسانم، چه برسد به اینکه پیچ را نگه دارم و باز و بسته کنم.

هادی آخرتی ۲۳ سال سابقه کار در دنیای برق دارد. برای او این کارها هرچند تکراری شده است، همیشه هم ساده نیست: «پیچ ریز را باید ببندیم. ابزاری نباید از دستمان بیفتد پایین. در هر وضعیتی هم باید همان بالا کار کنیم. باید حواسمان به امنیت کار باشد و درضمن حواسمان به زمان هم باشد». می‌پرسم اگر نتوانید ابزار را ببندید یا کاری را انجام بدهید، رهایش می‌کنید و می‌آیید پایین. می‌گوید: شروع کارم با خط سرد بود (آن بخش که برق را حین کار قطع می‌کنند) از سال ۱۳۸۸ آمده‌ام خط گرم. تا به حال نشده است بگویم نمی‌توانم و بیایم پایین؛ «آن بالا کاری را بلد نیستم» یا «نمی‌توانم انجام بدهم»، نداریم. یک کشور و ملت، چشمش به دست ماست. مردم برق لازم دارند و ما مجبوریم درست کار کنیم. شخص دیگری به جز سیم‌بان نمی‌تواند انجام بدهد. هنوز عاشق کارش است و متعهدانه خدمت می‌کند اما خسته است، خیلی: «سال‌های سال است آن بالا کار می‌کنیم. وقت دامادی پسرم است. هرچه سن بیشتر می‌شود، توان و دقت آدم کمتر می‌شود. این کار انرژی خیلی زیادی می‌خواهد. حالا دیگر فقط باید جوان‌ها را آموزش بدهیم اما اغلب تمایلی به این کار سخت ندارند. باورتان می‌شود که می‌ترسیم بمیریم و کسی جای ما نباشد؟».

حادثه در این شغل، ممکن و بسیار دردناک است. او اتفاقی را که برایش افتاده است، چنین شرح می‌دهد: «زمستان سال ۱۳۸۵ بود. آن زمان خط سرد، کار می‌کردم. مأموریت آن روز در بولوار کلاهدوز بود. درحال مانور، مأمور یک خط را اشتباهی وصل کرد و قسمتی را که بودیم، برق دار کرد. اتصال با زمین ما خوب بود، ولی تا خواستم دو تا سیم را ربط بدهم، برق آمد و ناگهان به من شوک داد، طوری که پرتم کرد عقب. کمربند ایمنی را بسته بودم اما شانس آوردم که سیم اتصال زمین، پشت سرم بود و به پایین پرتاب نشدم؛ وگرنه قطع نخاع شده بودم. از اثر آن شوک، کف دستم تا استخوان سوخت. هنوز هم گاهی پوست می‌اندازد. خدا را شکر حادثه دیگری برایم رخ نداده است». البته گرما و سرمای هوا هم جسمشان را کم، آزار نداده است: «گرما تحمل‌پذیرتر است. سرمای زمستان‌ها را زیاد لمس کردم اما سرمای سال ۱۳۸۶ خیلی وحشتناک بود. در سرمای شدید زیر بیست درجه در دیزباد کار می‌کردیم. هنوز در هوای سرد، استخوان‌هایم درد می‌کند. سرمای هوا توی بدنم مانده است. هوا هرقدر هم سرد باشد، بیشتر از همان کلاه و کاپشن معمول، لباس دیگری نمی‌توانیم بپوشیم».

فقط وقتی که برف یا باران می‌بارد، کارشان تعطیل است و عملیات، فردای آن روز ادامه پیدا می‌کند.

کار تیمی می‌کنند؛ یعنی مدام مراقبت‌ها را به هم یادآوری می‌کنند: «دیشب تا دیروقت بیدار بودم ولی الان که آمده‌ام، حواسم کاملا جمع است که هم به فکر خودم باشم، هم به فکر رفیقم. مدام می‌گویم سعید مراقب باش! طبیعی هم هست که مراقب هم باشیم. بعد از گذشت مدتی، انجام بعضی کارها خودکار و عادی می‌شود و آن وقت خطرناک است. من با عشق و علاقه به این کار وارد شدم؛ هنوز هم کارهای هیجانی را دوست دارم».

کارهای آن بالا به جایی رسیده است که نوبت همراهی اوست. صحبت‌ها را رها می‌کند و می‌رود داخل بسکت. چند لحظه بعد دوباره هردو مشغول کار شده‌اند. نصب پایه در شبکه برق‌دار، نزدیک به دو ساعت زمان می‌برد. سکندری می‌گوید: ابزار و دستکش‌های سیم‌بان‌ها مرتب تست عایق می‌شود. ابزارکار به شدت گران و وارداتی است؛ مثلا همین دستکش‌ها بیش از ۴۰ میلیون تومان قیمت دارد. خوشبختانه به دلیل رعایت ایمنی و آموزش‌هایی که اعضای تیم دیده‌اند و کنترل‌های مداوم، تابه‌حال حادثه‌ای در خط گرم نداشته‌ایم.

۴ می‌گویند بمان تا بازنشستگی!

اذان ظهر شده است اما آن‌ها هنوز مشغول کار هستند. سرمای هوا هم ادامه دارد، طوری که تقریبا دست‌هایم بی‌حس شده‌اند و نمی‌توانم یک لحظه از جیبم بیرون بیاورم. به آن سیم‌بان‌ها فکر می‌کنم که چطور هنوز سرپا ایستاده‌اند. هربار که پایین می‌آمدند، منتظر بودم لااقل یک استکان چای بخورند که هم خستگی‌شان را کم کند، هم گرم شوند اما خبری از خوراکی و آشامیدنی نیست. چشم انتظار می‌مانم تا دوباره بتوانند بیایند پایین. نیم ساعت دیگر طول می‌کشد تا هردو نفر از بسکت بیرون می‌آیند. نمی‌دانم چرا احساس کردم مثل برادر شبیه هم هستند. این جمله را که می‌گویم، هردو می‌خندند. سعید می‌گوید: ما هجده سال است که با هم هستیم. این قدر که کنار هم هستیم، خانواده خودمان را نمی‌بینیم. در لحظات سخت، هوای هم را داریم.



هادی توی حرفش می‌پرد و با خنده ادامه می‌دهد: هیچ‌وقت یک قوچانی و تربتی، شبیه هم نمی‌شوند!

با همه سختی و استرسی که حین کار داشته‌اند، سعی می‌کنند با شوخی و شیطنت، حال خودشان را خوب نگه دارند؛ چون می‌دانند که استرس با آدم چه می‌کند. سعید ناگهان یاد عوارض شغلش می‌افتد: «آسیب جسمی جدی ندیده‌ام ولی تا دلتان بخواهد، ماندن طولانی‌مدت در حریم برق، روی اعصابم تأثیر گذاشته است؛ تأثیر عصبی و روحی مشاغل سخت را کسی نمی‌بیند و جدی نمی‌گیرد. بعد می‌گویند بمان تا بازنشستگی برسد. هرلحظه ممکن است آستینم سوراخ شود، جرثقیل که بالا و پایین می‌رود، اگر به برق برخورد کند، آن وقت من که نزدیک‌ترین نفر هستم، می‌سوزم، با این حال سختی کار ندارم. حقوقم مثل خیلی از کارمندان ساده است، منتها او صبح تا ظهر پای میزش نشسته است و من توی سرمای استخوان‌سوز و گرمای سوزان، کنار ۲۰ هزار ولت برق کار می‌کنم. فوقش ماهی دوسه روز حق مأموریت می‌گیرم. کاش بازنشستگی بیست ساله مشاغل سخت شامل ما هم می‌شد! هادی با شوخی و خنده وگاه جدی به حرف‌های رفیقش اضافه می‌کند: سال‌های سال همسرم نمی‌دانست شغل من چیست. خودم نگفته بودم تا هرروز نگران حالم نباشد. می‌گفتم در بخش تعمیرات هستم. اما روزی که برق مرا گرفت، باجناقم زنگ زده بود خانه ببیند مرا از بیمارستان مرخص کرده‌اند یا نه، آن وقت مجبور شدم شغلم را به همسرم توضیح بدهم و حالا هرروز نگران است. همان جا مطمئن شدم که باجناق فامیل نمی‌شود!

حالا چند نفر دیگر از اعضای تیم، دورمان را گرفته‌اند. یکی از آن‌ها می‌خندد: «روزهایی که با هم مهربان هستند، نگرانش می‌شود!». هادی می‌گوید: خودم را برایش شیرین می‌کنم.

۵ حادثه «به خیر گذشت»

گاهی از بازنشستگی حرف می‌زنند و گاهی از عشق به هیجانی که در کارشان است. معلوم است که خسته‌اند اما کارشان را دوست دارند. شاید حقوق کافی یا مزایای دیگر، رضایتشان را تکمیل می‌کرد. هادی درباره اینکه بعد از تمام شدن مأموریت هرروز، چگونه خستگی‌اش را بیرون می‌کند، حرف می‌زند: «هرچه کار سنگین‌تری انجام می‌دهم، خوشحال‌ترم که از عهده آن برآمدم و یک خانه بدون برق نشده است. می‌دانم که دعای خیر دنبالم است. فکر نکنید بعد از تمام شدن کار، روش خاصی برای بیرون آوردن خستگی و استرس دارم؛ همان یک استکان چای، خستگی‌ام را برطرف می‌کند؛ البته از اینجاکه می‌رویم، انرژی‌مان کاملا تحلیل رفته است و دیگر توان کاری نداریم».

وقتی سعید از سرما و گرمای هوا می‌گوید، هادی جمله‌اش را تمام می‌کند: «تابستان‌ها خیس عرق هستیم. جدا از این‌ها به خصوص ماه رمضان خیلی سخت است. بادهان روزه از صبح تا ظهر کار می‌کنیم. حال ما آن موقع، توضیح دادنی نیست».

از سعید که درباره حادثه می‌پرسم، به نکته جالبی اشاره می‌کند: «ما درکار خودمان دو نوع حادثه داریم؛ یکی حادثه جدی و دیگری به اصطلاح «حادثه به خیر گذشت!». حادثه جدی یعنی همانی که باعث مرگ سیم‌بان شده باشد. وقتی می‌گویند حادثه جدی بوده است، می‌دانیم که تلفات داشته است اما وقتی می‌گویند به خیر گذشت، یعنی صدمه دیده است اما بهبود پیدا می‌کند».

و اما تجربه حادثه خودش: «چند سال پیش بود. مشغول کار بودم که انتهای آچار با برق اتصال کرد. جرقه زد و خط قطع شد، ولی آسیب ندیدم؛ چون لوازم عایق بود».

می‌پرسم فکر می‌کنید کدام شغل شبیه‌کار شماست. سعید با تردید می‌گوید: فکر می‌کنم شغلی شبیه کار ما نیست. شاید به‌کار معدن نزدیک باشد؛ از نظر خطر شدیدی که دارد. اما می‌گویند کار ما شبیه جراح است؛ شاید هم سخت‌تر از او.

۶ کنار سیم‌های برق پیر شده‌اند

از بالابر که پایین می‌آیند، ظهر شده است و همچنان در آسمان ابری، خبری از خورشید نیست. سرما هم انگار بیشتر شده است یا شاید خستگی، اثر سرمای هوا را بیشتر کرده است. دستکش‌ها را بیرون می‌آورند که در آن هوا عرق کرده است و بعد پوشش استوانه‌ای دست‌ها را، کلاه ایمنی و طناب دورکمر را. باید ابزارها را تحویل بدهند و آماده بشوند برای روزکاری بعد. حرف دارند اما اهل شکایت نیستند. شبیه کسی که قرار است از عزیزش بگوید و دلش نمی‌آید شکایت کند. آن‌ها کنار سیم‌های برق پیر شده‌اند. کسی چه می‌داند آن بالا وقتی ترس وجودشان را می‌گیرد، با خود چه می‌گویند و به چه کسی توسل می‌کنند. فرصت حرف زدن هم نیست. باید بروند؛ جدا از بقیه.